ملک بهرامشاه و ...

جلیلی کرمانشاهی

ملک فخر الدین بهرامشاه عزنوی امیری بود که در رم و ارمنیه به تبعیت‏ قلج ارسلان ثانی(551.588 هـ)از سلاطین سلجوقی روم امارت داشت و در ارزنجان توطن اختیار کرده بود.

این بهرامشاه همان امیر هنروریست که بقول استاد مرحوم وحید دستگردی‏ کاروان سالار سخنوران عراق مخزن الاسرار را بوی اتحاف کرد و او در مقابل‏ کنیزک قبچاقی آفاق نام را بوی بخشید و ده حمدانیان را خاص او کرد و بالاخره‏ شکوه زهد او بر او نگه داشت.

تقدیم کتاب شیخ دانادل نظامی شباهت بکار سنائی دارد و اصولا شاید از سنائی در اهداء کتاب تقلید کرده باشد زیرا سنائی هم شاهکار فناناپذیر جدیقه‏ را بهم نام ممدوح نظامی یعنی بهرامشاه غزنوی تقدیم کرده است.

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه‏ هر دو مسجل بدو بهرامشاه

فهرا امیر بهرامشاه سلجوقی از نظر قدرت و شوکت جهانبانی و کشور داری بپای شهر یاران قدر اول ما چون کورش و داریوش و شاه عباس نخواهد رسید.اما حکایتی ابن بی‏بی از صفای نیت و بشر دوستی این امیر هنرور در تاریخ‏ سلاجقه نوشته است که بوی چهرهء خاص در میان کشور داران و جهانگیران داده‏ است و یقینا شما هم چون من از اطلاع بر اخلاق این امیر هنرپرور غرق شگفتی و تحسین خواهید شد.

ابن بی‏بی مورخ مینویسد:در ایام امارت وی(بهرامشاه سلجوقی)در آن دیار سور و ماتمی بر پا نمی‏شد مگر آن‏که از مطبخ امیر بدان‏ها کمک میگردید و شخص امیر در ماتم و عروسی رعایا شرکت میکرد و در سوگ و سور آن‏ها همداستانی داشت.

از اینها گذشته در ایام زمستان که برف کوه و صحرا را در برمی‏گرفت‏ بندگان امیر بفرمان وی حبوباتی بصحرا و کوهسار حمل میکردند و برای‏ تغذیه طیور و مرغان وحشی تفرقه میکردند.!

محققا فلسفه کار اخیر امیر این بوده است که مغزش سیمگون برف مانع‏ از دانه برداشتن کبک و کبوتر و دیگر طیور است و با این عمل میخواسته است که‏ مرغان هوا نیز از بذل و رأفت او متمتع باشند،بارک اللّه بر چنین همت و عدلی و بسیار بارک اللّه بر مردی که چنین امیری را سرور خود داشتند.

اگر کار امیر برای خدا بوده است لابد در آن آستان مطلوب و مشکور است‏ اگر از روی ریا بوده است باز هم در خور تقدیر و تحسین است و ای کاشکی‏ همه ریاها چنین باشد.

من هروقت سوز سرمای زمستان را بر روی گونه‏های خود احساس میکنم‏ خاطره کار بهرامشاه را که سالها پیش خوانده‏ام در ذهنم بیدار می‏بینم و بالملازمه مناظری از قساوت و درندگی آدم نماها را در نظر میآورم از قبیل حکایت‏ ارغون و صاحب دیوان-راستی که دستگاه خلقت نیز شگفت کارها دارد و دنیای‏ اضداد است.

خاندان جوینی ورزای ایران مدار یکی از اسباب رواج کار ایلخانان‏ مغول بود.مدارس و رباطات و مساجد و دیگر ابنیه خیر خاندان جوینی از حد و حصر بیرون است.

همه مورخان نوشته‏اند که بزرگترین شخصیت این خاندان صاحب دیوان‏ خواجه شمس الدین جوینی بود که افتخاری بزرگ داشت که مورد لطف و مدح‏ شخصی چون سعدی آسمانی سرود بود.

سعدی استاد ما کسیست که بی جهت و یا از روی طمع و هوس بزرگی را مدح‏ نگفته است و شاید یکی از جهاتی که تا دنیا دنیاست و تا زبان پارسی خواننده و نویسنده دارد کلام شیخ را که متکلمانرا بلاغت افزاید و مترسلان را بکار آید چون‏ ورق زر می‏برند همین علو طبع و راستی و راستگوئی شیخ دنیا دیده و سرد و گرم‏ چشیده شیراز باشد(مگر آن‏که با آن مردک از مقوله کار چاه زمزم هم آواز گردیم و بگوئیم سعدی تنها 15 اثر شاعرانه داشته است.)

صاحب دیوان خواجه شمس الدین جوینی مدت 29 سال در دستگاه هلاکو و جانشینان او خدمت کردو سرانجام بتوطئه حسودان و شپرگانی که رونق بازار آفتاب نخواهند از تخت به تخته افتاد.

ارغون ایلخان سنگدل و سنگ‏پرست مغول صاحب دیوان را به یر غو تسلیم کرد.

یرغوچیان(محاکمه کنندگان)نیز به یرلیغ خان داوری کردند و بسا گناه نکرده را بر وی راست کردند.

مورخان قرن تا روزگار ما یعنی از وصاف الحضرة تا استاد عالیقدر ما اقبال آشتیانی همگان نوشته‏اند که در عصر روز دوشنبه چهارم شعبان سال 683 صاحب دیوان را بگناهان ناکرده مأخوذ داشتند و او را به قتل رساندند.

برخی از مورخان مقتل خواجه را نزدیک اهر یادداشت کرده و اضافه‏ نموده‏اند که چهار پسر صاحب دیوان بنامهای یحیی و فرج اللّه و محمود و اتابک‏ نیز به فرمان او به قتل رسیدند و به پدر ملحق شدند.

و صاحب الحضره با تعبیر و لحن مخصوص بخود نوشته است:چنان صاحبی‏ را که ارحام!مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید عقیم ماند بگواهی تیغ‏ استشهاد کردند.

در حکومت‏های استبدادی و خان خانی و بویژه ایام مغول کشتن و مثله‏ کردن و مصادره اموال افراد و بعکس مقام دادن و درجه بخشیدن و بر کشیدن‏ اشخاص چیزی غریب نیست.

اما ابن فوطی مورخ قرن هفتم درین قضایا دو نکته زائد بر دیگران یادداشت‏ کرده که عبرت‏آموز است!

او مینویسد(ابن فوطی در حوادث الجامعه)صاحب دیوان از جلاد درخواست‏ کرد مهلتش دهد تا او وصیتش را بنویسد بیچاره خیال میکرد که اگر وصیت‏ بنویسد به آن عمل خواهد شد!قلم برگرفت و منشیانه وصیتش بنوشت و در آخر آن‏ اضافه کرد که اگر غلطی املائی و انشائی درین نوشته من کسی ببیند به کرم خود عفو کند زیرا هنگامی این نوشته را نوشتم که برهنه نشسته و دژخیم با تیغ کشیده‏ بر سرم ایستاده است!

نکته دیگر در حکایت خاندان جوینی ابن فوطی نوشته که موی بر اندام‏ انسان راست می‏کند و آن این است که یادداشت کرده:

فرج اللّه صاحب دیوان کودکی مکتب نشین بود.فرمان داده شد که آن‏ کودک بیکناه را نیز به قتل برسانند.

دژخیمان بفرمان کودک را از مکتب بیرون آوردند و بسیاستگاه می‏بردند کودک خیال میکرد که او را میخواهند تنبیه کنند که مکتب را ترک نکند.فریاد می‏زد،بخدا تا زنده‏ام دیگر بمکتب پا نمیگذارم.!

بقول بیهقی نزدیک بود که مردم درجوشند اما چه فایده...